



شعری برای سالیاد قهرمان ملی افغانستان،
شهید احمد شاه مسعود

نوشته: نور آغا «عظیمی»

چهاردهم سنبله ۱۳۹۵
شهرکابل - افغانستان



یادت همیشه سبز
ای مرد استوار!
اسطوره آفرینی چو دستان رستمی
در تار و پود دهر
در کهکشان عشق
مسند نشین جمله یلان زمان تویی
بودی چنانکه دست حریفان شکسته بود
بودی چنانکه پنجره ها جمله بسته بود
حالا که نیستی!
ای قهرمان ما!
ای نام و ننگ ما!
در میهن تو آمده دزدان و رهنان
آدم کشان پست
این ناکسان دون
بیگانه ساختند
پاکی و عشق را!
در روزگار ما
بیداد تا به اوج فلک سر کشیده است
ملت به کام خصم
غفریت نا بکار
در جایداد ما
در خانه خانه ها
سر گرم آتش است
هر روز اسپ یال بلند
خیال خصم
در دیار ماست

این تند ناز مست
شیهه کش روزگار ماست

هر روز می بُرنند شریان دست را
هر روز توته های وجود بشر ببین
هر روز مادران تو خون گریه می کنند
در شاخه های کاج آویزه می شوند
آیا صدای مردم مظلوم را خسته را
باگوش خویشتن
از ما کسی شنید؟
پیش که این حکایت بیداد را برند؟
پیش که عرض و داد کنند؟
پیش که یکسره فریاد برکشند؟
بودی اگر تو، این همه بیدادگر نبود
بودی اگر تو، این همه خون جگر نبود
مسعود بی بدیل! ای رستم دیار
مسعود با نشان!
آنان که مانده اند
نامردمان اگر نتوان گفتشان مگر
یعنی که نیستند
اندیشه آوران بزرگ و فرازمند.

بودی اگر تو،
این همه بیدادگر نبود
یک مشت بد خیال

این دیوهای مست
این دشمنان دین
این راهیان دوزخ و این نسل شر نبود.
آه ای بزرگ مرد!
آه ای دلاوری که
زمان با تو رام بود
آه ای پناه ما!
بودی اگر تو،
این همه تیغ و تبر نبود
بردشمنان خانه ما
در این دیار خسته و بیمار
هرگز گذر نبود.
دشمن به خاک ما
بی باک و بی هراس نمی آمد
در های بازما
آخر بدین سیاق بسته نمی شد
بی آرزو به کوچه نمی رفت کودکی
بی گفتگو به مدرسه میرفت نوجوان.
ای قهرمان کجایی؟!
کزخون خود درخت زمان را
سیراب کرده ای
خود را فدای مردم خود کردی، ای حبیب!
تا دیگران درست بمانند
خود را فدا نمودی،
تا دیگران آسوده تر شوند
آتش زدی به هستی خود،
تا امنیت شود، سر تاسر وطن

ای مهر روزگار
حالا که نیستی
کوه و درخت و ده
در سوگ سرد یاد تو خاموش مانده اند
تنها نشسته اند
درخت ها نوحه می کنند
در سوگت ای عزیز!
دریا نشسته سرد
«هندوکش» غمین
پوشیده ابر تیره و تاریک را به تن
بی تو نه خنده است، نه شادی
در دره ها و هیبت «پنجشیر»
جای تو خالی است!
یاد تو سبز
ای روشنایی بخش و امید دیارمان!
مسعود قهرمان!
آه ای بزرگ مرد!
اینک بدون تو همه چیز است،
تنها تو نیستی،
کاش این همه نبود و تو بودی
کاش این همه بدست تو می بود
بی تو نفس کشیدن ما دشوار می شود
بی تو گذشته باز؛ تکرار می شود
آری بدون تو
آن هویت مرا
در پرتگاه هستی نهادند
مسعود پیلتن.

راستی چه بودی تو؟
تو که بودی؟!
آه مسعود بزرگ!
ترا از عمق دل می ستایم
اگر چه نیستی دیگر،
ولیکن تا جهان باقیست،
تو آن ابری که باران را ببارد
تو آن بادی که از بیمش
بلرزد شاخ در جنگل
بجنبد کوه در جایش
تو خار چشم بودی
ناکسان روزگاران را
ولی رفتی و نامت جاویدانی شد
ز نامت داد می روید
ز نامت مردم آزاد می روید